گفت‌وگوی «جوان» با مادر و خواهر شهیدان علی، مهدی و عسگری رحیمی

پسرم مهدی ۲ بار شهید شد!

زینب محمودی عالمی

در یکی از روزهای پاییزی بر حسب اتفاق همسفر خواهر شهید اسماعیلی از شهدای دفاع مقدس شدم. در میان همکلامی‌مان ایشان از شهیدی سخن به میان آورد که دو بار به شهادت رسیده بود! نام آن شهید مهدی رحیمی بود که دو برادر دیگرش نیز در دفاع مقدس به شهادت رسیده‌اند. کنجکاو شدم تا خانواده رحیمی را پیدا کنم و عاقبت با هماهنگی آقای خسروی که از جانبازان جنگ است توانستم با خیرالنساء نظریان مادر و عالیه رحیمی خواهر شهیدان علی، مهدی و عسگری رحیمی به گفت‌وگو بنشینم. نکته جالب در خصوص شهدای رحیمی این است که مهدی و عسگری هر دو در یک روز شهید شده و به خاک سپرده شده بودند.

مادر شهدا

حاج خانم چند فرزند دارید، کمی از خودتان و خانواده‌تان بگویید.

من متولد ۱۳۱۵ هستم و ۹ فرزند داشتم. هفت پسر و دو دختر بودند که سه تا از پسرانم در دفاع مقدس به شهادت رسیدند. همسرم کاسب بود و شغل‌های دیگری مثل بنایی، کارگری و کشاورزی انجام می‌داد تا رزق حلالی سر سفره زن و بچه‌هایش بیاورد. من اصالتاً اهل کله‌بست بابلسر هستم، اما همسرم اهل مسجد سجاد(ع) فریدونکنار بود. ایشان سال ۶۹ در ۴۹ سالگی به رحمت خدا رفت.

خانواده‌ای که سه فرزندش شهید شوند، حتماً سابقه انقلابی‌گری دارد؟

بله، ما زمان انقلاب به تظاهرات و راهپیمایی علیه رژیم شاه می‌رفتیم. بعد که انقلاب پیروز شد، پسرانم دانش‌آموز بودند که خواستند برای دفاع از خاک و ناموس کشورمان به جبهه بروند. پسر اولم علی کلاس اول دبیرستان بود که رزمنده شد. در نماز جمعه از پدرش اجازه گرفته بود. علی دو سال جبهه بود. دو پسر دیگرم هم دانش‌آموز بودند و همراه برادر پاسدارشان بعدها راهی جبهه شدند. دو پسر کوچک‌ترم به عنوان بسیجی جبهه می‌رفتند. من و دخترانم هم در بسیج مسجد امام سجاد(ع) و پشت جبهه فعالیت داشتیم. پسرانم هر دو ماه راهی جبهه می‌شدند. علی پاسدار بود و هفت ماه از ازدواجش می‌گذشت که به شهادت رسید. علی یک فرزند پسر داشت که معلول بود. بعد از ۲۶ سال که از او نگهداری کردیم از دنیا رفت.

گویا دو فرزندتان در یک روز به شهادت رسیده‌اند؟ شهادت آنها چند وقت بعد از علی آقا بود؟

بعد از گذشت ۱۱ ماه از شهادت علی، مهدی و عسگری در یک روز به شهادت رسیدند و پیکرشان را همزمان به فریدونکنار آوردند.

قضیه دو بار شهادت آقا مهدی چیست؟

مهدی ۱۷ ساله بود که جبهه رفت و دو بار شهید شد! یکبار بر اثر موج انفجار از قله‌ای به پایین پرت شده بود و پلاک شناسایی‌اش وارد جگرش شد. همه می‌گفتند مهدی رحیمی شهید شده است. وقتی دیدند هنوز نفس دارد او را به بیمارستان اراک می‌برند و بعد به رشت انتقال می‌دهند. نهایتاً با هلیکوپتر مهدی را به بیمارستان امام خمینی(ره) تهران می‌برند و بعد از سه ماه از بیمارستان مرخص شد و او را به خانه آوردیم. پسرم را در تاریکی نگهداری می‌کردیم. چون چشم‌هایش هم آسیب دیده بود و نباید زیاد در روشنایی قرار می‌گرفت. مهدی نمی‌توانست حرف بزند حرف‌هایش را می‌نوشت. بعد از اینکه تقریباً خوب شد او را به مشهد بردند اما یک چشمش نابینا شده بود. پسرم بعد از بهبودی به عنوان تدارکات در جبهه فعالیت داشت. مهدی می‌گفت مامان من می‌روم و بعد از اینکه از جبهه برگشتم ازدواج می‌کنم. بعدها مهدی تعریف می‌کرد که وقتی بر اثر موج انفجار مجروح شدم، من را به سردخانه بردند. صداها و رفت‌وآمد اطرافم را متوجه بودم و می‌دیدم پزشکان می‌دوند. اما نمی‌توانستم کاری انجام دهنم. توی دلم می‌خندیدم که چطور ثابت کنم زنده‌ام. حرف هم نمی‌توانستم بزنم. گفتم خدایا خودت نشانه‌ای بفرست تا دیگران ببینند زنده هستم. پزشکان وقتی دیدند پلاستیکی که در آن بودم بخار کرده است، با فریاد گفتند شهید زنده شد و برخی از ترس می‌دویدند. مهدی بعد از آن ماجرا دو سال زنده بود. به جبهه رفت و آمد داشت. دچار شیمیایی هم شد اما باز به جبهه رفت تا اینکه شهید شد.

حضور شهیدانتان را در زندگی روزمره‌تان احساس می‌کنید؟

راست گفته‌اند که شهدا زنده‌اند. بارها از آنها کمک خواستیم و یاری‌مان کرده‌اند.

شاید این سؤال کمی عجیب باشد آن هم پرسیدنش از یک مادر، اما الان اگر پسرانتان بودند اجازه می‌دادید مدافع حرم شوند؟

بله، می‌گفتم بروید. به نظر من مدافعان حرم کار بزرگ‌تری انجام می‌دهند. چون آنها در غربت می‌جنگند و غریبند. متأسفانه برخی از نااهلان به خانواده‌های شهدای مدافع حرم زخم زبان می‌زنند اما زمان دفاع مقدس مردم یکدست و یکصدا برای دفاع از وطن جانفشانی می‌کردند.

خواهر شهدا

مادرتان می‌گفتند شما و خواهرانتان هم در پشت جبهه فعالیت می‌کردید؟

من متولد ۱۳۳۹ هستم و از برادرم علی سه سال بزرگ‌تر بودم. می‌توانم بگویم من برادرانم را بزرگ کردم. ما زمان جنگ ابتدا ساکن کوچه مسجد سجاد فریدونکنار بودیم. بنده هشت سال مسئول زینبیه مسجد سجاد بودم. زمان پیروزی انقلاب در تظاهرات‌ها حضور داشتم و در دفاع مقدس ۱۵ روز در پادگان بهشتی اهواز بودم و در پشت جبهه فعالیت می‌کردم.

از خصوصیات و اخلاق برادران شهیدتان بگویید چه ویژگی‌هایی داشتند که سعادت شهادت نصیبشان شد؟

اول اینکه برادران شهیدم ادب داشتند. از لحاظ ایمان و غذای حلال خوردن زبانزد بودند. کارگری می‌کردند و درس می‌خواندند. درسشان هم خوب بود. وقتی جبهه می‌رفتند دوست داشتم برادرانم زنده برگردند. اما قسمتشان شهادت بود. جوانان زمان جنگ تحمیلی خیلی مؤمن بودند. فریدونکنار در زمان جنگ مردم حزب‌اللهی داشت، اما الان از هر جای کشور به عنوان توریست وارد این شهر شده‌اند و شهر حاج حسین بصیر دیگر آن حال و هوای زمان جنگ را ندارد.

گفتید برادرانتان را بزرگ کردید؛ چطور داغ سه برادر شهید را تحمل کردید؟

مادرم بچه‌ها را به دنیا آورد، اما من برادرانم را بزرگ کردم. جو خانوادگی ما مذهبی بود. به راهی که علی و مهدی و عسگری انتخاب کردند ایمان داشتیم. اما به هرحال داغ آنها سخت بود. من به خاطر داغ برادرانم بیماری اعصاب و روان گرفتم. تا مدت‌ها هر وقت به یاد برادران شهیدم می‌افتادم، دچار ضعف و بی‌حالی می‌شدم. دیگر برادرانم شب و نصف شب من را به بیمارستان می‌رساندند. یک شب خیلی بی‌تاب بودم و با برادر شهیدم درددل کردم. بر سرمزارش رفتم. گفتم من خیلی خسته شدم کمکم کنید. در رؤیا دیدم پرده نازکی آرام به آسمان می‌رود. سه

> وقتی مهدی مجروح می‌شود. به تصور اینکه شهید شده است، او را به سردخانه بردند. اما مهدی زنده بود و صداها را می‌شنید. وقتی بخار نفسش را روی پلاستیک می‌بینند، می‌فهمند که زنده است. ۲۰ روز ما خبری از مهدی نداشتیم. بعد از ۲۰ روز از سپاه زنگ زدند و گفتند که در بیمارستان است

برادرشهیدم نگاهم می‌کردند و لبخند می‌زدند. مرحوم پدرم از زبان آنها با من حرف می‌زد. به پدرم گفتم چرا شما جواب می‌دهید؟ به برادرانم گفتم من برای شما زحمت کشیدم بزرگتان کردم. شما چرا حرف نمی‌زنید؟ دست آخر مهدی گفت: خواهر جان موقع مردنت نیست. هر وقت باشد بهت خبر می‌دهیم. بعد از آن من شفا گرفتم والحمدلله تا حالا سلامت هستم.

از مادرتان در مورد ماجرای شهادت دوباره آقامهدی پرسیدیم. اگر می‌شود شما هم در این مورد توضیح بدهید.

وقتی مهدی مجروح می‌شود. به تصور اینکه شهید شده است، او را به سردخانه بردند. اما مهدی زنده بود و صداها را می‌شنید. وقتی که بخار نفسش را روی پلاستیک می‌بینند، می‌فهمند که زنده است. ۲۰ روز ما خبری از مهدی نداشتیم. بعد از ۲۰ روز از سپاه زنگ زدند و گفتند که در بیمارستان است. آن زمان ما منتظر و دلنگران علی بودیم. چون علی پاسدار بود منافقان تهدید می‌کردند که او را می‌کشند. به هرحال علی به عمویمان زنگ می‌زند و خبر مجروح شدن مهدی را می‌دهد. بعد از یک ماه به عیادت مهدی رفتیم. دیدم خیلی لاغر شده است. آنقدر لاغر شده بود که در دیدار اول برادرم را نشناختم. گفتم برادرم ورزشکار است، این برادرم نیست. باورنمی کردم اینقدر لاغر و رنجور شده باشد. عسگری و مهدی تکواندوکار بودند. علی هم ورزش باستانی می‌کرد. خلاصه گفتم این برادرم نیست. مهدی وقتی از حرفم می‌خندید لبش تا گوشه صورتش می‌رفت. به صورتش دست کشیدم. بر اثر اصابت ترکش حالت عادی صورت مهدی از بین رفته بود. پدرم مرغابی صحرایی از فریدونکنار گرفته بود و برای مهدی بردیم. مرغابی سرخ شده را تکه تکه کردیم و دهان مهدی گذاشتیم. غذا در گلویش گیر کرد. پزشکان آمدند و مهدی را برای عکسبرداری بردند. دیدند پلاک شناسایی‌اش به جگرش چسبیده است. پزشکان گفتند باید جراحی‌اش کنیم و او را به بیمارستان امام خمینی بردند و جراحی کردند. من چهار ماه پیش مهدی در بیمارستان بودم. چون کمک‌های اولیه بلد بودم پرستاری‌اش را می‌کردم. وضعیت مجروحیت مهدی واقعاً خاص بود. یک ترکش به گردنش اصابت کرده و سفیدی رگ گردنش مشخص بود. خدا خواست زنده بماند. ترکش به شکم و دست و پایش هم اصابت کرده بود. دکتر می‌گفت هشت بار فقط دستش را جراحی کرده‌ایم. یادم است مهدی در همان حالت بیهوشی امام زمان(عج) را صدا می‌کرد. وقتی هم که به هوش آمد از من پرسید: خواهر جان ناهار خوردید؟ گفتم بله ساندویچ خوردم. برادرم لکنت زبان گرفته بود و نمی‌توانست درست کلمات را بیان کند. بعد از چهار ماه از بیمارستان مرخص شد. تا مدتی نمی‌توانست درست غذا بخورد و حرف بزند. اما بعد از شش ماه به جبهه اعزام شد. فرمانده‌شان شهید حاج حسین بصیر گفته بود تو با این وضع به جبهه آمدی؟ باید برگردی. اما بعدها فقط نزدیک عملیات به مهدی زنگ می‌زدند و او به جبهه می‌رفت.

مهدی و عسگری در چه عملیاتی به شهادت رسیدند؟

در عملیات کربلای ۴ در ام‌الرصاص بود. آنجا دو برادرم مهدی و عسگری شهید شدند. مهدی چون مجروح بود نمی‌توانست داخل آب برود. دشمن بمب خوشه‌ای اطراف کانال می‌اندازد که ترکش به قسمت سالم صورت مهدی اصابت می‌کند و شهید می‌شود. برادر دیگرم جایی از بدنش نبود که زخمی نباشد. عسگری فقط یک بار مجروح شده بود. مهدی سه سال از عسگری بزرگ‌تر بود. مقدر بود این دو برادر در یک روز به شهادت برسند. سالگرد شهادت علی، اربعین مهدی و عسگری بود. من هم با مادرم موافق هستم اگر برادرانم زنده بودند الان به سوریه می‌رفتند و مدافع حرم می‌شدند.

سخن پایانی...

وقتی که من برای زایمان در بیمارستان بودم، یکی از همسایه‌ها در خیابان همسرم را می‌بیند و سراغم را می‌گیرد. ایشان گفته بودند که برای زایمان بیمارستان هستم. همسایه می‌گوید پس خوابم حقیقت دارد. در خواب شهید علی رحیمی گفت به خواهرش عالیه خانم بگوییم اسم پسرش را محمد یا مهدی بگذارد. به نظر من شهدا شاهد و ناظر ما هستند و باید مراقب باشیم که چطور زندگی می‌کنیم. من برای برادرانم خیلی زحمت کشیدم و امیدوارم شفیع ما در قیامت باشند.

گفت‌وگو

جانباز سید حسین حسینی در گفت‌وگو با «جوان» از ماجرای شهادتش می‌گوید

گاهی به زیارت مزار خودم می‌روم!

فریده موسوی

سیدحسین حسینی در محله‌ای زندگی می‌کند که نامش به عنوان یک شهید روی یکی از کوچه‌های آن نقش بسته است! آقای حسینی مزار هم دارد و گاهی که به زیارت برادر شهیدش در قطعه ۵۳ بهشت زهرا می‌رود، سری هم به مزار خودش می‌زند و فاتحه‌ای می‌خواند! دی ماه ۱۳۶۶ بود که خبر رسید سیدحسین مفقود شده است. شواهد نشان می‌داد شهید شده اما... ماجرای شهادت سیدحسین حسینی و عهدی که با برادر شهیدش بسته بود را از زبان خودش بخوانید.

۲ برادر، ۲ دوست

سال ۱۳۴۸ در تهران متولد شدم. خانواده‌ای مذهبی داشتیم که از دو برادر و دو خواهر تشکیل شده بود. برادر بزرگ‌ترم محمدعلی فقط یک سال از من بزرگ‌تر بود. میانه خیلی

> چون اسم ما در لیست اسرا نبود، هر رفتاری با ما داشتند. مرتب ضرب و شتم می‌شدیم و گاهی غذاهایی به ما می‌دادند که فکرش حالم آدم را به‌هم می‌زد. پیش می‌آمد که برگ درخت و بادمجان نپخته به ما می‌دادند

خوبی داشتیم. بیشتر دوست بودیم تا برادر. هرچند فقط یک سال از او کوچک‌تر بودم، ولی حکم شاگردش را داشتم. محمدعلی در همه مسائل الگوی من بود. حتی جبهه رفتن. وقتی که جنگ شروع شد، هر دویمان سن کمی داشتیم، ولی تصمیم گرفتیم به جبهه برویم. خیلی تلاش کردیم تا اجازه رفتن بگیریم. پدر و مادرمان هم در خط انقلاب بودند، ولی خب سن ما آنقدر کم بود که نمی‌توانستند اجازه بدهند به جبهه برویم. عاقبت آنقدر دست مادرم را بوسیدم تا اینکه اذن رفتن داد.

رؤیای مشترک

وقتی که به جبهه می‌رفتم، هنوز درسم تمام نشده بود. من ۱۳ سال داشتم و محمدعلی ۱۴ سال، از همان زمان جبهه رفتن‌هایمان شروع شد. در بعضی مواقع با هم در منطقه بودیم. سال ۱۳۶۵ در عملیات مهران، من و محمدعلی در یک منطقه بودیم. شب قبل از عملیات هر دو یک خواب دیدیم! من خواب دیده بودم که پایم مجروح می‌شود و مفقود می‌شوم و محمدعلی شهید می‌شود. جالب است که او هم عین همین خواب را دیده بود. روز بعد که خواب مشترکمان را تعریف کردیم، قرار شد لباس‌هایمان را با هم عوض کنیم. چون احتمال مفقودی من وجود داشت. به هرحال محمدعلی طبق رؤیای صادقه‌ای که دیده بودیم شهید شد. من هم پایم مجروح شد، ولی مفقود نشدم. با همان پای مجروح در مراسم برادرم شرکت کردم.

مفقودی دی ماه

من و محمدعلی در لحظه وداع با هم عهد بستیم که اگر یکی از ما شهید شد، دیگری اسلحه‌اش را روی زمین نگذارد و همیشه پشتیبان امام و ولایت باشد. من بعد از شهادت برادرم و بهبودی پایم، باز در جبهه حضور یافتم. دی ماه ۱۳۶۶ بود که به همراه ۱۱ نفر دیگر که همگی پاسدار بودیم به اسارت درآمدیم. چون پاسدار بودیم نام ما را در لیست اسرا اعلام نکردند. از همان زمان جزو مفقودین قرار گرفتیم. دشمن من را که سن کمی داشتم و پاسدار هم بودم، خیلی اذیت کرد. چون اسم ما در لیست اسرا نبود، هر رفتاری با ما داشتند. مرتب ضرب و شتم می‌شدیم و گاهی غذاهایی به ما می‌دادند که فکرش حالم آدم را به‌هم می‌زد. پیش می‌آمد که برگ درخت و بادمجان نپخته به ما می‌دادند. حتی نمی‌گذاشتند با خیال راحت نماز بخوانیم. خلاصه سه سال تمام در چنین وضعیتی بودیم تا اینکه سال ۱۳۶۹ اسرا آزاد شدند و کمی بعد ما را هم آزاد کردند.

کوچه شهید حسینی

وقتی به ایران برگشتم، خانواده‌ام بعد از سه سال متوجه شدند که زنده‌ام. مادر و خواهرهایم وقتی من را دیدند از خوشحالی غش کردند. دوباره که به محله‌مان در جنوب غرب تهران برگشتم، دیدم نام کوچه‌مان به اسم شهید سیدحسین حسینی است. به اسم خودم بود. چشمم که به تابلوی کوچه افتاد خنده‌ام گرفت. جریانش را پرسیدم و گفتند فکر می‌کردیم شهید شده‌ای و شهرداری هم اسم کوچه را به نام تو تغییر داد. تازه برایم سنگ مزار هم گذاشته بودند. در قطعه ۵۳ بهشت زهرا به فاصله یک ردیف، با مزار برادرم همسایه هستم. هر وقت به محمدعلی سر می‌زنم، به مزار خودم هم می‌روم.

شهیدی که زنده شد

یک بار در بهشت زهرا بالای مزار خودم نشسته بودم. یک خانم داشت رد می‌شد. من را که دید گفت: الهی بمیرم! چقدر این شهید شبیه شماست. من هم گفتم: خب خودم هستم! آن خانم از تعجب مات مانده بود. قضیه مفقودی و سنگ مزار را برایشان تعریف کردم. از این دست موارد زیاد پیش می‌آید. بعد از جنگ من دیپلم گرفتم و به دانشگاه رفتم. ازدواج کردم و الان سه فرزند دارم. جانباز ۳۵ درصد هستم و هنوز هم ارتباطم را با بسیج حفظ کرده‌ام. همانطور که با برادر شهیدم عهد بستم اگر خدا بخواهد تا آخرش در خط ولایت می‌مانیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۹۳

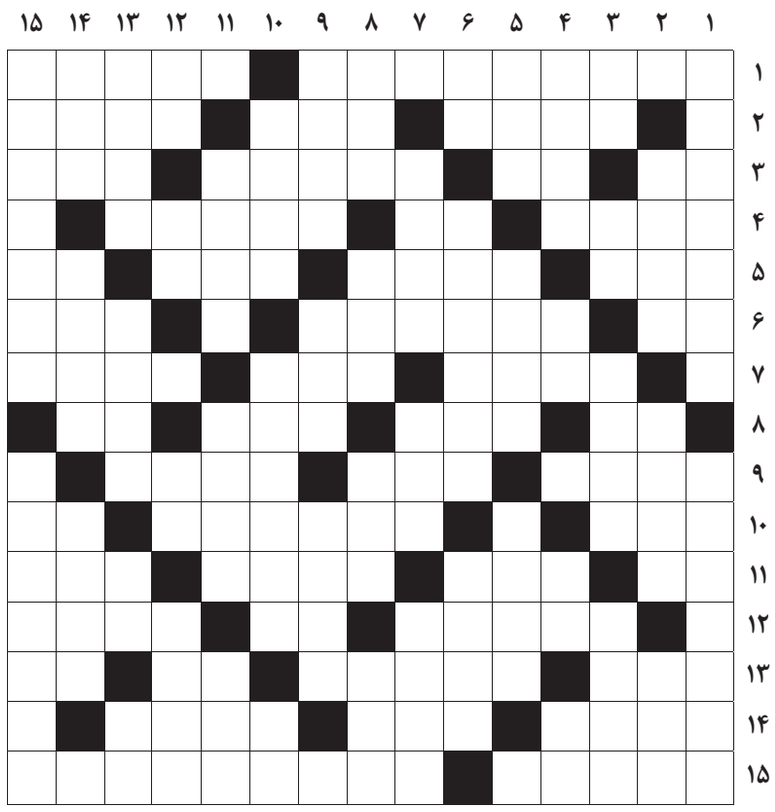

از راست به چپ

■ ۱- بیش از حد معمول- مجازاً به معنی تنگنا، فشار و رودربایستی است ■ ۲- بی نظام و پریشان- نداری- رویان ■ ۳- آوای درد- رودی در چین- برچسب- نوعی کباب ■ ۴- سمبل- تکرار حرفی- مکار حیوانات ■ ۵- خوردنی بعد از غذا- از شهرهای استان فارس- دانش- دشنام ■ ۶- کلمه شگفتی- جنون دیگرآزاری- حق مخالفت ■ ۷- پایتخت پرو- لگن- صفت باری تعالی به معنی بسیار نیرومند و چیره ■ ۸- فاصله میان دو نقطه- آخرین وعده عبادت روزانه- درخت مو- پسوند خوراک ■ ۹- مهر و موم- پارچه مشبک- خراب و دورانداختنی ■ ۱۰- مسیر- درجه دار محکم- ترشی انار ■ ۱۱- نت بیمار- زخم- آمدن- جادو ■ ۱۲- جانوری شبیه سوسمار که دست و پایش می روید- ریشه- کرگدن ■ ۱۳- گناه- سنگ های قیمتی- تکرار حرفی- انتها ■ ۱۴- پول چین- اندازه گرمی و سردی هوا- تیفوئید ■ ۱۵- سرچشمه- فلزی سبک وزن

از بالا به پایین

■ ۱- هر چیز آمیخته شده با طلا- بازیگر بادیگارد ■ ۲- پدر بزرگ سریال پایتخت- میانه چیزی- منطقه قرمز تشک کشتی ■ ۳- عنصر شیمیایی- صدمتر مربع- صدمه- شهر تشنه فریب ■ ۴- سلام- عدد تقویمی- جامش معروف است- سخنی که در آن حلاوت دیگری است ■ ۵- ضامنش امام رضا بود- مسجد بزرگ شهر- از مرکبات ■ ۶- تکیه بر پشتی- راه‌های حفظ سلامتی و پیشگیری از بیماری‌ها- مرزها ■ ۷- آسمان آبستن باران- صدا- خدای هندوان ■ ۸- خلق و خوی- بی هوش و مدهوش- صدای کافی- سرسرا ■ ۹- درویش- نمونه خروار- رودی که از شهر رم ایتالیا می گذرد ■ ۱۰- از ارکان نماز- چین تایپه- از حروف مقطعه قرآنی ■ ۱۱- رایانه لوحی- گوشت بریان شده- مأمور اجرای وصیت ■ ۱۲- ماه- مخفف هستم- از حروف شرط- مهاجم تیم ملی هلند ■ ۱۳- بعضی ها با آن سر می برند!- بخشنده- آخرین نت- خطاب طلبکارانه ■ ۱۴- چرک و کثافت- شاخه نورسته- آمرزش ■ ۱۵- مجازاً دوست شکیبا و دلسوز که به درد دل شخص گوش دهد- پیامبر بت شکن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۴		۶					
			۹					۶
						۳		
		۳		۲		۹		
	۲	۶		۵				
				۱		۵	۳	
	۹				۷			
۵		۲						
					۴		۲	۹

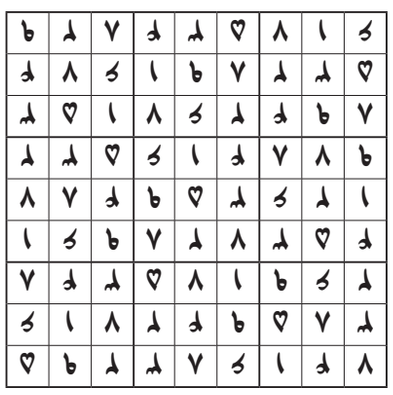

جدول کلمات متقاطع
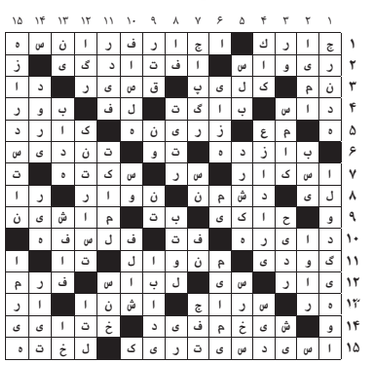
پاسخ جدول شماره ۵۲۹۲